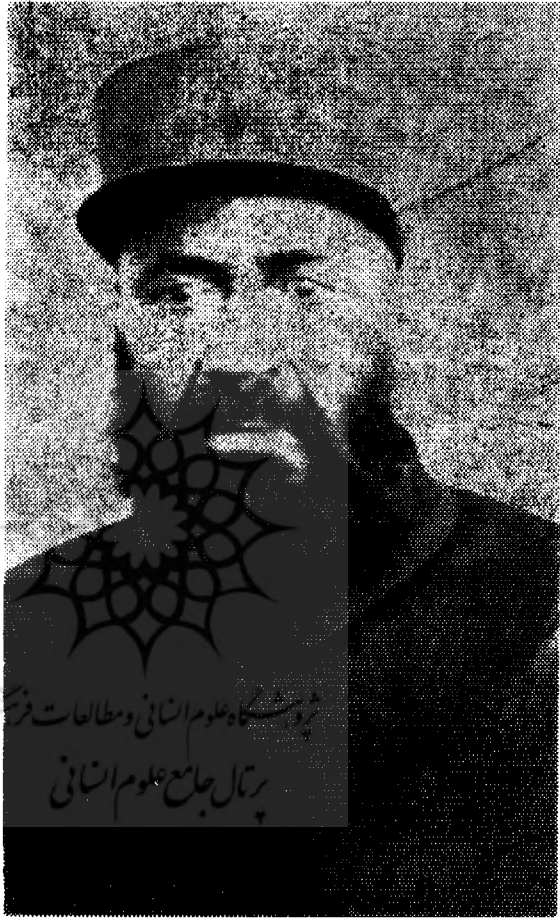


# خاطرات دکتر قاسم غنی



عکس

میرزا محمود

عربشاهی

پس از

یکسان شدن

پوشش‌ها

دکتر قاسم غنی

مایوس بود .

محصول این مدت نسبتاً طولانی  
اقامتش در آمریکا (۱۳۳۱-۱۳۲۴ ه.ش)  
همان « بحثی در تصوف » است که مقارن  
مرگش چاپ شد اما پیش از آن ، یعنی در

دکتر قاسم غنی پس از اینسه براب  
معالجه به آمریکا رفت به علت بیماری ؛  
دیگر- همچنانکه تقریباً از صحنه سیاست  
دور افتاد به کارهای علمی و ادبی هم اقدام  
نمی‌توانست و خیلی بی‌حوصله و رنجور و

شهریورماه ۱۳۲۷، اتوبیوگرافی دقیقی از خود به یادگار گذاشته است همراه آگاهی‌هایی سودمند از خاندانش و سادات عربشاهی.

در این اتوبیوگرافی، غنی از دوره دانش‌آموزی‌اش در مکتب‌های قدیمی سبزوار و بعد مدرسه دارالفنون تهران و سرانجام سفرش به بیروت و دانشجویی‌اش در آنجا و بازگشتش به سبزوار و اقداماتش در این شهر و سپس سفر فرانسه‌اش گزارشی دقیق و شرحی مستوفی به دست داده است.

نثر دکتر غنی در این رساله گیرایی و حرارت لازم را ندارد و بسا که از اطناب متخل و گاهی هم ایجازممل خالی نیست. پیداست که این نوشته را برای سرگرمی در ایام نقاحت بر صفحه کاغذ نشانده است مگر با یاد خاطرات گذشته، در آن دیار غربت، آرامش و آسودگی پیشین را باز یابد و بسا لااقل با یاد گذشته، شاد باشد.

این اتوبیوگرافی، تاکنون به چاپ نرسیده است اما قسمت اعظم آن چند سال پیش که نسخه آن نزد آقای روح‌الله غنی بود (قسمتی به وسیله دوست صاحب ذوق من آقای علوی که آن هنگام دانشجوی دانشکده ادبیات مشهد بود و اکنون در فرانسه مشغول ادامه تحصیل است، و قسمتی دیگر توسط خویشاوند ارجمندم آقای مهدی غنی برادرزاده مرحوم دکتر غنی) برای من بنده استنساخ و به تهران فرستاده شد. باشد که بازماندگان مرحوم غنی -

که خود به زیور فضل آراسته‌اند، در مقام چاپ این رساله بر آیند و از این رهگذر بر ادب دوستان منتی نهند. اکنون، شرح حال «میرزا محمود عربشاهی» را بعنوان نمونه‌یی از خاطرات غنی از نظر خوانندگان می‌گذرانم همراه با مقدمه‌یی کوتاه در شناسائی همین مرد.

### میرزا محمود عربشاهی

خاندان سادات عربشاهی یکی از فامیل‌های کهن خراسان بود که در روزگار سربداران، صدارت و وزارت داشته‌اند (خوافی: مجمل فصیح، ج ۳، به تصحیح محمود فرخ) و بعدها نیز به سبب سیادت و قدمت خانوادگی از يك نوع حرمت و نفوذ خاص برخوردار بوده‌اند که این موقع تا پیش از سلطنت رضاشاه پهلوی برایشان محفوظ مانده بود و ریاست آنان را «میرزا محمود عربشاهی» برعهده داشت.

پدر میرزا محمود، «میرزا محمدعلی عربشاهی» بعلت اختلاف با حاج میرزا ابراهیم شریعتمدار روحانی متنفذ خراسان از سبزوار به کردستان مهاجرت کرده در آنجا به کشاورزی و دامپروری مشغول شده بود. مدرسی چهاردهی ضمن داستان‌هایی که بعنوان کرامات حاج ملاهادی حکیم معروف سبزواری نوشته است به میرزا محمود و پدرش اشاراتی کرده. «میرزا ابراهیم شاه عربشاهی «حکیم مرتاض و عارف قلندر مشرب (که آقای سید محمد باقر سبزواری استاد دانشکده الهیات از

دخترزادگان اوست ) برادر میرزا محمود بود و گزارش حال او تحقیقی می‌خواهد جداگانه .

باری میرزا محمود پس از خاتمه تحصیلات همچنان به کارهای فلاحتی و دامداری ادامه داد و بعدها به وکالت در محاکم شرعیه و عرفیه « نیز پرداخت . وی صراحت لهجه عجیبی داشت که نمونه کامل آن را در بر خورد با حاج میرزا حسن علوی مجتهد بزرگ از زبان دکتر غنی در همین مقال می‌خوانید .

پدر من ، آقای سید علینقی امین ، که میرزا محمود دائی‌ی مادرش بود نیز از حق‌طلبی و صراحت و شجاعت ادبی او داستانها داشت از جمله می‌گفت : یکوقت که میرزا محمود با شیخ الاسلام سبزواری مرافعه داشته است داد زده : شیخ الاسلامشان که این باشد شیخ الکفر شان کدام است !؟

وی عاقبت به سال ۱۳۶۱ هـ . قدر قریه‌ی کسکن - که خود آنجا مزروع و باغی داشت - بمردو آقای امین در مرگ او ساخته : بزرگ طائفه ، رأس و رئیس قوم عربشاه که بود مرد هنر پرور و سخنور و آگاه به نام نامی «محمود» و نسل پاک رسالت فغان که رشته عمرش ، اجل برید بناگاه ز عقل خواست چو «ابن امین» سال وفاتش به پاسخش ز دل و جان سرود : «بغفره الله» ۱۳۶۱ هـ . ق و اکنون نوشته دکتر فاسم غنی را در باب او می‌آوریم :

« یکی از سادات این خانواده که تقریباً چهارده یا پانزده سال پیش در حیات بود و در سنی متجاوز از هشتاد فوت کرد موسوم بود به میرزا محمود . این میرزا محمود یکی از بزرگترین اشخاصی است که من در همه‌ی عمرم دیده‌ام البته بزرگی او بزرگی اخلاق بود تاریخ دنیا نام این اشخاص را ضبط نمی‌کند و فقط در خاطر چهار نفر معاصر خود یادگار می‌گذارند که اینها هم چون بنوبه خود از میان می‌روند دیگر نام‌نشانانی از آنها باقی نمی‌ماند ولی من وظیفه اخلاقی خود می‌دانم که اندکی از این سید بزرگوار صحبت کنم . آقا میرزا محمود از اشخاصی بود که نوع بشر بداشتن يك همچو افرادی باید افتخار کند . من قطع و مسلم دارم و هیچ شکی ندارم که این سید در تمام مدت طولانی عمر خود دروغ نگفت بل که از آن بالاتر در عالم فکر دروغی را در ذهن درست نکرد تا چه رسد بگفتن دروغ و بکار بستن دروغ یکدنیا شهامت و صراحت و سادگی محض و عظمت بی‌پیرایه طبیعی بود . سید برای من مثل آینه‌ی بود که ابطال دنیا را مجسم می‌کرد مخصوصاً شجاعت و مجاهدین صدر اسلام را مثل می‌کرد . مثلاً من در عالم خیال چنان می‌بنداشتم که خالد بن ولید یا سعد بن ابی وقاص شباهت تام به میرزا محمود داشته‌اند یا سید شهابت تام به آنها داشت نوع محفوظ است یا اگر از شجاعتی که مورد ستایش شیعیان هستند فکر می‌کردم او را جنس حمزه سیدالشهداء یا عباس بن علی

می‌پنداشتم میرزا محمود مردی بود بلند قامت چهار شانه با ریش انبوه سیبیلی ضخیم چشمانی داشت فتنان و نافذ کسه خطوط سرخ عمودی چندی در سفیدی چشم بارز بود و پیشانی وسیع بلند قیافه بسیار عالی شبیه به يك نفر پیشوا و امیر، سری تراشیده عامه‌می ژولیده سیاه لاابسا لیانه به سر می‌گذاشت پیراهن یقه عربی در تن داشت که غالباً دکمه‌ی آن باز بود و سینه‌ی فراخ سرخ سوخته‌اش پیدا بود قبا و لباده و وسیعی در بر داشت و عبایی به دوش می‌گرفت و بسیار مهیب و با سطوت بود در حرف زدن بسیار فصیح و بلیغ بود فارسی شیوایی با لحن مردانه‌ی درشتی حرف می‌زد وقتی به حرارت می‌آمد گوشه‌های لبانش اندکی کف می‌کرد. با تاریخ وحدیث و قرآن و علوم اسلامی آشنا بود. قصص ابطال می‌دانست حرفش نافذ بود و از همه بارزتر از سراپای این مرد صدق و راستی و تابعیت از حق و حقیقت تراوش می‌کرد و شجاعت و صراحت از همه چیز او نمایان بود و ملکی مختصر در اطراف شهر در دهی موسوم به «کسکن» در دو فرسخی شهر داشت ملک مزروعی و باغی که گاهی به آنجا می‌رفت و در اواخر عمر در همان‌ده بسر می‌برد تا وفات کرد در شهر سبزوار در کوچه معروف به سرسنگ در جنوب شهر خانه محقری داشت اطاقی که در آن می‌نشست نمونه کامل مسکن يك نفر سبزواری ساده بود اطاقش با چند پارچه نمد و چند قالیچه‌ی بلوچی و محلی مفروش بود چند

مخده در صدر اطاق بود و در سر بخاری و طاقچه‌ها چند لاله و چراغ و چند جلد کتاب دیده می‌شد. میرزا محمود در دوره مشروطیت بواسطه‌ی اینککه بسیار ثقه و مورد اطمینان مردم بود مردم در واقع او را مجبور می‌کردند در عدلیه و کیسل دعاوی باشد ولی او عادتش بر این بود که قبلاً باید علم قطعی به حقانیت طرف حاصل کند همینکه یقین می‌کرد حق با اوست قبول می‌کرد و با کمال قوه و حرارت به دفاع از حق می‌پرداخت و چون مطلع و نافذ الکلمه و باضافه بسیار فصیح و بلیغ بود و پشتکار فریب داشت و مورد احترام بود باضافه نفس تقبل او باینکه وکیل فلان دعوی باشد تقریباً همه‌ی اهل شهر را معتمد می‌ساخت که حق با موکل اوست میرزا محمود چون سیدخوش نفس پاك سیرتی بود اهتمام غریب داشت که کار را به صلح خاتمه دهد و غالباً هم این کار را می‌کرد. چون معننی به حق دعوی نبود چیزی نمی‌گرفت یا به مستحق حواله می‌داد یا گاهی چیزی قبول می‌کرد. يك وقت روز عید مذهبی بود گویا عید غدیر بود در سبزوار رفتن منزل حاجی میرزا حسین سبزواری مجتهد پیر مرد معروف شهر (۱) منزل آقا مملو بود از طبقات

(۱) حاج میرزا حسین علوی در معقول از شاگردان طراز اول حاج ملاهادی و در منقول شاگرد حاج میرزا حسن شیرازی بود. عاقبت به سال ۱۳۵۲ هـ. ق. در سن ۸۴ سالگی در سبزوار درگذشت. امین

مختلف مردم و اطاق بزرگی که آقا در آن نشسته بود نیز مملو بود در آن روزها مرحوم تیمور تاش که در آن وقت وزیر عدلیه بود محاکم عدلیه غالب بلاد را بسته بود که تشکیلات تازه ای بدهد (۲) بهر حال محکمه ای بدایت سبزوار بسته بود مجتهدین و فقها که که نوعاً با محاکم عدلیه بد بودند خوشوقت بودند آن روز مرحوم آقا میرزا محمود هم برای عید مبارکی نزد آقا آمد و در محلی نزدیک آقا نشست مرحوم حاج میرزا حسین بالحن طمن و استهنزائی لپخند مسخره آمیز (زده) و به آقا میرزا محمود رو کرده گفت: آقای میرزا محمود! عدلیه شما راهم که بستند» این لحن به آقا میرزا محمود خوش نیامد باضافه نسبت به حاج میرزا حسین که مجتهد با تقوایی نبود و در خانه او بواسطه فرزندانش بد اداره می شد و به هوای نفس می گشت، خوشبین نبود. میرزا محمود با همان لحن مردانه و فصاحت و شیوایی گفتاری که داشت گفت:

« بلی آقا حکایتی است که دزدی به خانه بی رفت. چادرشبی در اطاق پهن کرد و به اطاقهای دیگر رفت تا چیزی در آن چادر شب گذاشته از خانه بدر برودر هیچیک از اطاقها چیزی نیافت برگشت که چادرش متعلق به خود را برداشته دنبال کار خود برود. مرد برهنه خوشحال بیماری که در آن خانه مسکن داشت روی آن چادر شب دراز کشیده خوابیده بود

دزد چون آن مرد را بر چادرش متعلق به خود خفته یافت از جمع آوری آن هم صرف نظر کرد و به آرامی در کار بیرون رفتن از اطاق بود که مرد صاحبخانه برای نشان دادن استهزاء و طنز تیز زد. دزد روبه او کرده گفت: «ای گردن کلفت بی غیرت من دزدم اینجا موفق نشدم به خانه دیگر خواهم رفت بالاخره از جایی چیزی بدست خواهم آورد تو بی غیرت فکر زندگی کن که این خانه و آشپان نیست که توداری. حالا حضرت آقا! من هم طوری مماش خواهم کرد عدلیه نشد جای دیگر. آقا فکر زندگی ی بهتری کنید.»

همین سید نسبت به اشخاص عقیف و خوب، کمال آداب و احترام و محبوبیت را داشت ولی نسبت به این طبقه بی اعتنا بود. معلوم است آن روز به حاج میرزا حسین و محضر او چه گذشت. من تا قصه را شروع کرد بر خوردم و چون میرزا محمود خویش من بود خواستم جلو صحبت را بگیرم و حرفی دیگر مطرح کنم ولی صدای رسای سید طوری بود که جلو هر مداخله را گرفت و تا آخر حرف خود را زد و مجتهد پیرمرد را مقتضح ساخت.

«میرزا محمود» تمام صفات پسندیدی يك نفر جوانمرد را داشت: شجاع بود، حامی مظلوم بود، حقیقت دوست بود راستگو بود، پاکدامن بود...

(۲) تشکیلات تازه عدلیه را داور

داده بود. امین